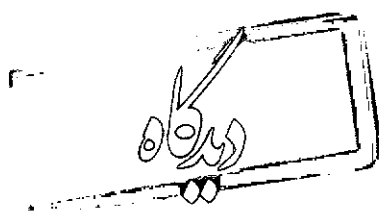


آغاز هزاره جدید، همراه با بحرانی عمومی در نظام جهانی بود که تاکنون به صورت‌هایی بسیار متفاوت بروز یافته است: بحران‌های مالی - اقتصادی، همچون بی‌ثباتی بازارهای سهام، سقوط پول‌های ملی و جریان‌های غیر قابل کنترل و مخرب سرمایه‌های بخش «غیر رسمی» از یکسو، و بحران‌های سیاسی - نظامی همچون اشغال کشورهای افغانستان و عراق و یورش‌های تروریسم بین‌المللی از سوی دیگر، این اشکال متفاوت تبلور بحران خطر آن را هر روز بیشتر و در نزد گستره بزرگتری از کشورها و مردمان آن محسوس می‌کند. در واقع این باور که سال‌های آرامش نسبی و شکوفایی اقتصادی - اجتماعی جهان پس از جنگ جهانی دوم برای همیشه پشت سر گذاشته شده است و آنچه از دهه ۱۹۹۰ در جهان آغاز شد، نه بحرانی مقطعی و گذرا روی مدل بحران‌های تاریخی نظیر بحران دهه ۱۹۳۰، بلکه بحرانی عمومی و ساختاری است که باید انتظار داشت ده‌ها سال تداوم یافته و خطراتی غیر قابل پیش‌بینی در سراسر جهان توسعه یافته و در حال توسعه به وجود بیاورد، بیشتر می‌شود.

یکی از بازرترین اشکال این بحران که توجه بخش بزرگی از کارشناسان را در حوزه‌های گوناگون اقتصادی و اجتماعی به خود معطوف کرده است، افزایش سرسام آور نابرابری‌ها در همه زمینه‌ها و در همه جوامع است که نتیجه مستقیم خود را به صورت قطبی شدن جوامع انسانی، پدید آمدن اشرافیت‌های جدید و اقشار گسترده فقیر و در نهایت و در یک کلام به صورت کوچک شدن «طبقه متوسط» بروز داده است.

بحث‌انگیز بودن این موضوع از آن رو است که درباره مفهوم «طبقه» به طور عام و مفهوم «طبقه متوسط» به طور خاص، اجماع فکری کاملی میان متخصصان علوم اجتماعی و حتی در نزد اقتصاددانان وجود ندارد، گروهی کاملاً با این مفاهیم مخالف بوده و آنها را صرفاً ساخته‌هایی فکری و حتی ایدئولوژیک و غیر قابل انطباق با واقعیت‌های اجتماعی می‌دانند، در حالی که گروهی دیگر این مفاهیم را، خارج از حیطه ایدئولوژی، دارای خصوصیات قابل تشخیص و حتی مشخصاتی قابل اندازه‌گیری در هر جامعه شمرده و معتقدند که حجم طبقه متوسط و کیفیت زندگی در آن می‌تواند جزو شاخص‌های بسیار معتبر برای ارزیابی موقعیت یک جامعه باشد.

در رویکرد اخیر طبعاً از این باور قدیمی حرکت می‌شود که طبقه متوسط یکی از اهرم‌هایی است که می‌توان برای ایجاد ثبات در جوامع انسانی به کاربرد و بنابراین کاهش حجم آن را باید علامتی هشدار دهنده به حساب آورده و برای معکوس کردن روند احتمالی در این زمینه به اندیشه نشست. در مقاله حاضر تلاش می‌شود ضمن بحث درباره مفاهیم نظری که در این زمینه مطرح شده‌اند، واقعیت موجود را در سه گروه از جوامع یعنی آمریکا، اروپا و کشورهای در حال توسعه مورد بررسی قرار داد و سپس به عنوان نتیجه‌گیری به رابطه خاصی که میان وضعیت طبقه متوسط و بازارهای مالی و موقعیت اقتصادی جهان کنونی وجود دارد اشاره کرد، و نگاهی نیز به برخی از راهکارهایی که می‌توان در زمینه به آنها توجه داشت، انداخت.



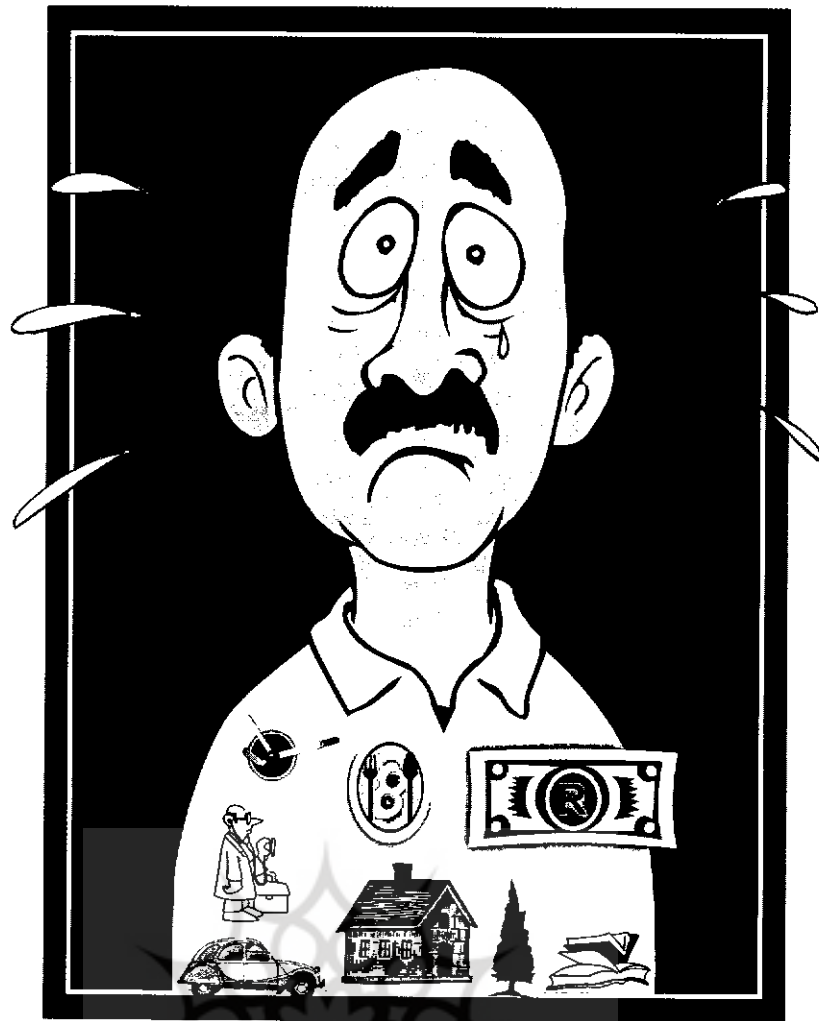
## طبقه متوسط:

## امیدها



## واهمه‌ها

ناصر فکوهی



### طبقه متوسط چیست؟

مفهوم «طبقه متوسط» در ادبیات علوم انسانی و پیش از آن در فلسفه سیاسی و اجتماعی به لزوم با این کلمات به بیان نیامده است، اما مفهومی بسیار قدیمی شمرده می‌شود: در یونان باستان و به خصوص در فلسفه ارسطویی تعادل جوامع انسانی در گرو آن دانسته شده است که از گرایش مبالغه آمیز به یک سو یا به سوی دیگر پرهیز کرد و همواره موقعیت آرمانی را در میانه و حد فاصل دو سوی متضاد با یکدیگر جست، به همین دلیل نیز در این فلسفه توصیه می‌شود باید به همان اندازه از حکومت اشرافی پرهیز داشت که از دموکراسی. در این رویکرد این اعتقاد وجود داشته است که بهترین نوع حکومت در ترکیبی از این دو حکومت افراطی به وجود می‌آید.

جوامع انسانی تا پیش از دوران مدرن جوامعی بودند که عموماً بر اساس نظام‌های بسته کاستی یعنی تقسیم بندی‌های غیر قابل تغییر و نفوذ ناپذیر اداره می‌شدند و در آنها هر فرد موقعیت اجتماعی خود را بنا بر خانواده و مکانی که در آن زایش یافته بود می‌یافت و در همان موقعیت نیز تا به آخر عمر خویش باقی می‌ماند. دوران مدرن این وضعیت را به گونه‌ای قابل ملاحظه تغییر داد و برای نخستین بار امکان داد که «تحرك اجتماعی» بتواند به صورت یک فرآیند رایج به افراد گروه‌های اجتماعی پایین تر امکان صعود به گروه‌هایی با موقعیت بهتر را بدهد.

واژه «طبقه» (Class) از ریشه رومی classis می‌آید که در آن زبان به رابطه‌ای از لحاظ مالکیت، اشاره داشت. این واژه از قرن

۱۵ وارد زبان انگلیسی شد و به تقسیم بندی‌هایی اطلاق شد که برای اشاره به گروه‌های یکسان چه در انسان‌ها و چه در جانوران و حتی اشیاء می‌توان برشمرد و در این معنی هنوز هم ما واژه‌هایی چون طبقه و طبقه بندی را داریم. اما در طول انقلاب صنعتی یعنی از اواخر قرن هجدهم و تا نیمه قرن نوزدهم طبقه به مفهومی که امروز ما برای «طبقه اجتماعی» قائلیم به کار رفت. از همین دوره واژگانی همچون «طبقه کارگر»، «طبقه متوسط»، «طبقه بالا» و غیره نیز به کار رفتند به صورتی که جیمز میل (James Mill) در سال ۱۸۲۰ طبقه متوسط را «طبقه‌ای که در سراسر جهان به مثابه هوشمندترین و با فضیلت‌ترین بخش جامعه توصیف می‌شود» تعریف می‌کرد. البته به کار گرفته شدن واژه «طبقه» در ادبیات مارکسیستی از اواخر قرن نوزدهم و به خصوص در طول قرن بیستم، سبب شد که این واژه تا اندازه زیادی بار ایدئولوژیک به خود بگیرد و به همین دلیل نیز بسیاری از اندیشمندان و به خصوص کارشناسان از به کار بردن آن صرف نظر کردند و ترجیح دادند از واژگان دیگری همچون «گروه اجتماعی» یا «قشر اجتماعی» به جای آن استفاده کنند. اما در جامعه شناسی اروپایی و به ویژه آمریکایی نیز در سال‌های دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، واژه طبقه در ترکیب‌های «طبقه پایین»، «طبقه متوسط» و «طبقه بالا» بسیار رایج بود. در تمام این موارد نیز مفهوم طبقه کمابیش به معنای یک گروه اجتماعی با موقعیت اقتصادی - اجتماعی یکسان تعریف می‌شد.

در مورد مفهوم طبقه متوسط عموماً با دو رویکرد کلاسیک روبرو بوده‌ایم: نخست یک رویکرد مارکسیستی با تأکید بر آن که

مقطعی ناگزیر باشند اما باید از رشد آنها به شدت پرهیز کرد. به عبارت دیگر، در این رویکرد، یک طبقه بالا و یک طبقه پایین در همه جوامع انسانی به هر حال به وجود خواهند آمد اما باید سازو کارهایی را ایجاد کرد که این دو طبقه در کوچکترین شکل خود باقی مانده و برعکس طبقه میانی بالاترین رشد و بیشترین حجم را به خود اختصاص دهد.

آلکسیس دو توکویل، سیاستمدار و اندیشمند بزرگ فرانسوی در قرن نوزدهم در کتاب خود «دموکراسی در آمریکا»، مهم‌ترین خصوصیت یک جامعه دموکراتیک را کوچک بودن طبقه پایین و فقیر و بسیار کوچک بودن طبقه ثروتمندان می‌داند که باید با بزرگ بودن و دائمی بزرگتر شدن طبقه متوسط همراه باشد. دو توکویل معتقد بود افراد طبقه متوسط در همان حال که به شدت تمایل به ثروتمند شدن (و در نتیجه به تولید و کار) دارند، از حرکات تند و پرخطر در این راه پرهیز می‌کنند. در نتیجه آنها در آن واحد هم به جامعه رونق می‌بخشند و هم آن را از افتادن به راههای افراطی و در

جامعه مدرن، همچون تمامی جوامع گذشته، محل نبرد میان دو طبقه حاکم و زیر حاکمیت (یا استثمار کننده و استثمار شونده) است که دلیل شکل گرفتن آنها داشتن رابطه‌ای خاص با ابزارهای تولید (مالکیت یا عدم مالکیت) است. سرنوشت جامعه به این نبرد بستگی دارد و به پیروزی طبقه کارگر بر طبقه سرمایه‌دار منجر خواهد شد و طبقه متوسط در این میان در موقعیتی منفعل قرار دارد. بنابر این ایدئولوژی طبقه متوسط شامل اقتشاری چون کاسبان خرده‌پا (یا اصطلاحاً خرده بورژوازی) است که هر چند سرمایه به خودشان تعلق دارد، اما خود کارگر خویش نیز به حساب می‌آیند و یا تعداد اندکی کارگر در استخدام خود دارند و زیر فشار بنگاه‌های بزرگ سرمایه‌داری محکوم به نابودی هستند. بنابر این رویکرد طبقه متوسط همچنین شامل گروه بزرگ شاغلان و حقوق بگیران، دهقانان و کارکنان موسوم به بقیه سفید (مدیران رده‌های پایین) می‌شود. دیدگاه مارکسیستی نسبت به طبقه متوسط به طور کلی بسیار منفی است زیرا افراد این طبقه را به دلیل داشتن



نتیجه پرخطر و با بی‌آمدهای ناروشن باز می‌دارند. توکویل بر آن است که آرمان اساسی این طبقه، رفاه مادی است و این رفاه نمی‌تواند بدون ثبات اجتماعی و دوری از تنش فراهم آید. با نگاهی به تاریخ ۱۵۰ ساله اخیر می‌توان عنوان کرد که از اواخر قرن نوزدهم تا نیمه قرن بیستم، رویکرد نخست در مورد طبقه متوسط بیشتر غالب بوده است. در کشورهای توسعه یافته (و بعدها تا سال‌های دهه ۱۹۷۰ حتی در کشورهای در حال توسعه) مارکسیسم به صورت غیرمستقیم از طریق احزاب و سازمان‌های مختلف سیاسی و ایدئولوژیک خود، نفوذ زیادی در طبقه پایین بسیاری از جوامع، به ویژه جوامع توسعه یافته، داشت و در نتیجه کارگران و اقشار شکستنده اجتماعی رقیب اصلی خود را سرمایه‌داران تلقی می‌کردند. این نیز یک واقعیت بود که موقعیت حقوقی کارگران هنوز به هیچ رو تثبیت نشده بود. آنها دائماً از

امیدی هر چند ضعیف به بالا رفتن در مقیاس اجتماعی، فاقد انگیزه لازم برای مبارزه طبقاتی می‌شمارد. در نتیجه در این رویکرد هر اندازه جامعه به سمت قطبی شدن بیشتری پیش رود (یعنی طبقه متوسط کوچک‌تر شود) مبارزه بیشتر شعله ور شده و پیروزی نهایی نزدیک‌تر می‌شود.

در برابر این رویکرد، رویکرد دیگری که آن را عموماً رویکرد ارسطویی و یا توکویلی (از نام آلکسیس دو توکویل) می‌نامند، نظری بسیار مثبت به طبقه متوسط داشته و وجود این طبقه و رشد هر چه بیش از پیش آن را عاملی اساسی در به وجود آمدن و تداوم ثبات در جوامع انسانی می‌شمارد. در این رویکرد، نقطه تعادل هر جامعه‌ای در موقعیتی میانی قرار دارد و هر گونه دور شدن از این نقطه به سوی بالا یا به سوی پایین را باید اشکال غیر متعارف دانست که هر چند ممکن است در جوامع انسانی لااقل به صورتی

جانب صاحب کاران خود احساس خطر می کردند. بیکاری برای یک کارگر به معنی محکوم کردن او به فقر و تنگدستی غیر قابل بازگشت بود. این امر سبب می شد کارگران بر خوردهایی بسیار رادیکال داشته باشند. از سوی دیگر، کارفرمایان نیز در برابر این موج احساس خطر کرده و شعارهای تند احزاب چپی را دلیلی بر آن می دانستند که جامعه حقیقتاً در رویارویی میان دو طبقه اصلی است. اما این وضعیت به تدریج به دلیل گسترش دستاوردها در زمینه تأمین اجتماعی برای کارگران، بالا رفتن ثروت و توزیع بهتر آن در جامعه، کاهش تنش ها و کاهش قدرت و نفوذ احزاب چپ رادیکال در میان اقلیتار پایین جامعه، تغییر کرد و به طور کلی آرامش بیشتری در جوامع توسعه یافته به وجود آمد که زمینه بسیار مناسبی بیش از سی سال رشد و شکوفایی اقتصادی (۱۹۵۰-۱۹۸۰) به وجود آورد که در همین دوران بود که طبقه متوسط نیز به حداکثر رشد خود رسید.

بالا رفتن صلح اجتماعی سبب شد که رویکرد دوم در رابطه با طبقه متوسط هر چه بیش از پیش تثبیت شود. تعلق به طبقه متوسط به صورت یک ارزش اجتماعی در آمد و شیوه زندگی این طبقه چه در میان اقلیتار پایین و چه در اقلیتار بالای جامعه مورد تقلید قرار گرفت. به این ترتیب تفاوت های ظاهری به کمترین حد خود رسیدند و جوامع توانستند تنش ها را نیز به حدود اندکی برسانند. نتیجه حتی آن بود که جنبش های اجتماعی دیگر بیشتر از آنکه از شعارهایی به نفع این یا آن طبقه اجتماعی طرفداری کنند بیشتر تبدیل به جنبش های اعتراضی (Protest Movements) شوند و مسائلی همچون دفاع از حقوق سیاهان، زنان، اقلیت های قومی و دینی، هواداری از محیط زیست و جهان سوم و ضدیت با جنگ را به میان آورند و شرکت کنندگان در آنها نیز به جای کارگران و اقلیتار پایین جامعه، دانشجویان و روشنفکران باشند.

این تغییر اساسی را می توان در احساس تعلق هر چه بیشتر مردم به طبقه متوسط نیز مشاهده کرد. بنابر تحقیقی که به وسیله جامعه شناسان فرانسوی انجام شده است در سال ۱۹۷۶، سه چهارم از کارگران فرانسه خود را متعلق به طبقه کارگر اعلام می کردند، در حالی که در سال ۱۹۸۷، فقط نیمی از آنها بر این تعلق اصرار داشتند. در طول این سی سال بزرگترین فضیلت جامعه پیشرفته و دموکراتیک در آن عنوان می شد که به همه انسان ها امکان می دهد بدون توجه به موقعیت خود در هنگام تولد (طبقه اجتماعی، قومیت، مذهب، ...) بتوانند در جامعه رشد کرده و تا بالاترین موقعیت ها در آن برسند. در عین حال این جوامع بر اصل برابری همه اعضای خود در برخورداری از ثروت روزافزون و شکوفایی پیوسته خویش تأکید داشتند.

اما از سال های دهه ۱۹۸۰ این وضعیت به سرعت تغییر کرد و نابرابری های میان افراد جوامع توسعه یافته افزایش یافت. ظهور یک نوع اشرافیت جدید مبتنی بر سرمایه های شگفت انگیز و غیر قابل تصور از یک سو و در منگنه قرار گرفتن طبقه متوسط که زیر فشار بحران های پی در پی اقتصادی و همچنین فشارهای مالیاتی و مقررات دست و پاگیر خرد می شد و صفوف طبقات پایین و فقیر را

بزرگ ترمی کرد، از سوی دیگر، از مشخصات بارز در طول این سال ها بودند که امروز همچنان ادامه داشته و وضعیت خطرناکی را در برخی از کشورهای توسعه یافته به وجود آورده است. با این حال، برخی از کشورهای توسعه یافته نیز توانستند در برابر این موج جدید از زوال اجتماعی مقاومت کنند. در اینجا پرداختن به تجربه برخی از این کشورها پیش از رسیدن به موضوع کشورهای در حال توسعه و تجربه های موفق و ناموفق در آنها می تواند ما را در درک بهتر مساله یاری رساند.

### امریکا: سرزمین طبقه متوسط؟

تصویر آمریکا به مثابه سرزمینی که هر کس می توانست در آن شانس جدیدی برای ساختن زندگی خود و رسیدن به آینده ای درخشان داشته باشد، در طول چند قرن شکل گرفت و توانست میلیون ها نفر را از سراسر جهان به سوی این کشور جذب کند. امواج مهاجرتی به آمریکا از قرن شانزده تا امروز تقریباً هرگز متوقف نشده اند و اگر شدت و حجم آنها در طول قرن بیستم تا اندازهای کاهش یافت دلیل صرفاً تصمیم مقامات این کشور بوده است. امروز می توان ادعا کرد که به رغم تمام مشکلاتی که بر سر راه مهاجران جدید در این قاره وجود دارد، و به رغم بحران اقتصادی و موانع متعددی که برای پیشرفت و دستیابی به حداقلی از رفاه مادی برای تازه واردین وجود دارد، آمریکا هنوز هم برای میلیون ها نفر در سراسر جهان مقصدی آرمانی است، که هنوز تصور می شود می توان برای گریز از فقر و تنگدستی حاکم در سایر نقاط جهان به آن پناه برد.

نطفه اسطوره «رؤیای آمریکایی» از نیمه دوم قرن نوزدهم شکل گرفته بود اما در فاصله دو جنگ و به خصوص در طول و پس از جنگ جهانی دوم به بالاترین حد از قدرت جاذبه خود رسید. ورود سربازان آمریکایی در اروپای جنگ زده و ورود کالاهای آمریکایی در سال های پس از جنگ به سراسر جهان و از همه مهم تر شکل گرفتن تصویری از «شیوه زیست آمریکایی» از خلال سینما و سپس برنامه های تلویزیونی آمریکایی که به زودی سراسر جهان را فرا گرفتند، آمریکا را هر چه بیش از پیش به مثابه «کشور طبقه متوسط» مطرح می کرد: جایی که در مقایسه با اروپا نه اثری از یک اشرافیت خودخواه و جدا افتاده از جامعه دیده می شد، و نه اثری از توده های گرسنه دهقانان و جمعیت بزرگ کارگران فقر زده صنعتی برعکس به نظر می رسید که در آمریکا کارگران و کارکنان ساده از همان رفاه، یا تقریباً از همان رفاهی برخوردارند که رؤسایشان.

البته هر چند این تصویر به باور بسیاری از پژوهشگران، حتی در سال های طلایی ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ نیز تا اندازه ای نادرست و خیالین بوده و آمریکا همیشه جامعه ای نابرابر و باگسست نسبتاً زیادی میان فقرا و ثروتمندان و تحرک اجتماعی نسبتاً محدودی بوده است، اما نمی توان انکار کرد که این نابرابری ها و این گسست ها در طول سی سال گذشته به شدت افزایش یافته و حتی آن تصویر تبلیغاتی را نیز دیگر از میان برده است. واقعیت آن است که جامعه آمریکایی با سرعتی غیر قابل تصور



معاهده نفتا و زیر فشار یک بازار به شدت رقابتی انجام می گیرد که ضربات خود را به کارگران این کشور و سوق دادن آنها به سوی خروج از صفوف طبقه متوسط وارد می کند. این امر به ویژه از آن رو تشدید می شود که از میان رفتن مشاغل صنعتی به ایجاد مشاغلی با دستمزدهای معادل و یا بالاتر نینجامیده بلکه مشاغلی با دستمزدهای پایین تر ایجاد می کند. بنابر تحقیقی که به وسیله مؤسسه سیاست گذاری اقتصادی غیرانتفاعی (Nonprofit Economic Policy Institute EPI) انجام شده است در سال های اخیر در ۴۷ ایالت از ۵۰ ایالت آمریکا، تعداد مشاغل صنعتی با دستمزد بالا کاهش یافته و برعکس تعداد مشاغل در بخش های هتل داری و اوقات فراغت و خدمات با دستمزدهای پایین افزایش یافته است و حقوق متوسط سالانه از ۴۴۵۷۰ دلار به ۳۵۴۱۰ دلار کاهش یافته است.

امروز در آمریکا یک درصد ثروتمندترین خانوارها، ۳۸ درصد ثروت ملی را در اختیار دارند در حالی که ۸۰ درصد از خانوارهای آمریکایی صرفاً از ۱۷ درصد از این ثروت برخوردارند. در سال ۲۰۰۲، تنها ۴۰۰ نفر از ثروتمندترین افراد در آمریکا، ثروتی معادل ۹۵۵ میلیارد دلار داشته اند که ۱۰ درصد افزایش را نشان می دهد. این در حالی است که طبق درآمدی ۲۰ تا ۱۰۰ هزار دلار در آمریکا که عموماً طبقه متوسط را تشکیل می دهند چنان زیر فشار هزینه های سنگین در بخش های مسکن، بهداشت، آموزش و حمل و نقل هستند و چنان برای تأمین این مخارج ناچار به فرو رفتن در زیر بار قرض های سنگین از سیستم های اعتباری متفاوت خصوصی شده اند که هر گونه «حادثه» پیش بینی نشده ای از جمله یک بیماری، طلاق، بیکاری، ولو بیکاری موقت و ... می تواند آنها را به سرعت غیر قابل تصویری از صفوف طبقه متوسط بیرون رانده و جزو فقرای شهری قرار دهد و بازگشت آنها را به این صفوف تقریباً برای همیشه غیر ممکن کند.

الیزابت وارن، استاد دانشگاه هاروارد اخیراً در کتابی که سرو صدای زیادی به پا کرد نشان داد که بر خلاف تصور داشتن دو درآمد در خانوار (مرد و زن) موقعیت بهتری برای افراد طبقه متوسط فراهم نمی کند، زیرا آنها ناچارند به سوی خرید یا اجاره خانه های بزرگ تر در محله های گران تر رفته و مخارج جدیدی چون آموزش و بهداشت کودکان را نیز تحمل کنند. به همین دلیل نیز در طول سال های اخیر روند گسسته ترده و فزاینده ای از ورشکستگی های شخصی در این کشور آغاز شده است. این ورشکستگی ها بر خلاف آنچه ممکن است تصور شود حاصل خرید اجناس و کالاها و خدمات لوکس نبوده بلکه صرفاً می توانند ناشی از تأمین نیازهای اساسی باشند. در این میان، البته، نقش شرکت های اعتباری خصوصی که با تمام توان محصولات اعتباری خود را به خانواده ها فروخته و با نرخ های بهره بالای خود و با توسل به دادگاه ها به راحتی می توانند آنها را به سوی ورشکستگی کشیده و اموالشان را از دستشان بیرون بیاورند، جای تأمل بیشتری دارد.

در حال دور شدن از تمامی شرایطی است که می توانستند امکان رشد و گسترش را به طبقه متوسط عرضه کنند. ذکر چند عدد و رقم در این باره می تواند بسیاری از مسائل را روشن کند. در طول ۳۰ سال گذشته دستمزدهای اقشار متوسط و پایین (با احتساب تورم و ارزش واقعی دلار) به صورت چندانی شلیدی افزایش نیافته اند. برای نمونه، اگر مبنای مقایسه را دلار سال ۱۹۹۸ قرار بدهیم دستمزد رایج در آمریکا از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۹ از ۳۲٫۵۲۲ دلار در سال به ۳۵٫۸۶۴ دلار رسیده یعنی حدود ۱۰ درصد افزایش داشته است، در حالی که برای مدیران عامل شرکت های بزرگ این دستمزد از ۱/۳ میلیون دلار در سال در ۱۹۷۰ (معادل ۳۹ برابر دستمزد یک کارگر عادی) به ۳۷/۵ میلیون دلار (معادل ۱۰۰۰ برابر دستمزد یک کارگر معمولی) رسیده است. بنابر تحقیقی که به وسیله اداره بودجه کنگره آمریکا (Congressional Budget Office - CBO) در آمد مالیات در ۱ درصد از بالاترین خانوارها، ۱۵۷ درصد افزایش یافته در حالی که در رده های میانی این افزایش در حد ۱۰ درصد بوده است.

امروز طبقه متوسط آمریکا برای نخستین بار با خطر یک زوال واقعی روبرو شده است. یک کارگر آمریکایی با نرخ حداقل ۵/۵ دلار برای هر ساعت کار باید معادل سه شغل کامل کار کند تا بتواند یک آپارتمان کوچک دو خوابه را برای زندگی خود اختیار کند. کارگران موقعیتی بیش از پیش شکننده یافته اند به صورتی که هر چه پیش از پیش از اصطلاح «فقرا» (Working Poor) استفاده می شود که دیگر به هیچ عنوان یک استثنا به حساب نمی آیند برای مثال امروز بیش از یک چهارم کارگران فلوریدا در این موقعیت قرار دارند. بنا بر آماري که سندیکاهای کارگری آمریکا با اتکا به ارقام دفتر آمار کار این کشور انتشار داده اند از شروع به کار ریاست جمهوری جرج بوش شمار مشاغل صنعتی در این کشور ۲/۸ میلیون کاهش یافته است و در دسامبر ۲۰۰۳ به ۱۴/۵ میلیون رسیده که در ۴۵ سال گذشته پایین ترین رقم است. بنابر آمار دفتر کار، سهم این مشاغل در آمریکا از ۴۰ درصد کل مشاغل پس از جنگ جهانی دوم به ۲۷ درصد در ۱۹۸۱ و ۱۲ درصد در حال حاضر رسیده است. کاهش این مشاغل از جمله به دلیل انتقال بخش بزرگی از صنایع آمریکا به خارج از این کشور از جمله به مکزیک است که در چارچوب

## اروپا: بر سر دو راهی دو رویکرد نسبت به دستاوردهای اجتماعی

تاریخ معاصر اروپا تا اندازه زیادی بر محور رویکرد نسبت به موضوع طبقه متوسط شکل گرفته است. در واقع تا پیش از جنگ جهانی دوم و به خصوص در فاصله دو جنگ جهانی هنوز مسأله رفاه اجتماعی به عنوان یک امر عمومی مطرح نبود. در این زمان ما هنوز شاهد درگیری میان دو گروه اجتماعی یعنی از یک سو کارگران که اقبال فقیر (یا به عبارتی دیگر «مردمی») جامعه را تشکیل می دادند و از سوی دیگر قشر کوچک اما بسیار قدرتمند سرمایه داران (و اشرافیت پیشین که اکنون به سرمایه داران جدید تبدیل شده بودند) بودیم. موضوع تنش های اجتماعی میان این دو گروه عمدتاً به حقوق کار مربوط می شد و کارگران تلاش می کردند حداقل هایی را برای خود به دست بیاورند که لااقل آنها را از فقر کامل بیرون بیاورد. و در این راه کما بیش به موفقیت هایی نیز دست می یافتند. بخش بزرگی از آنچه امروز «دستاوردهای اجتماعی» نامیده می شود حاصل دوران پرتنش بین دو جنگ جهانی است. البته هر چند این دوره با گسترش فاشیسم در راسر اروپا و ورود این قاره به جنگ جهانی دوم خاتمه یافت، اما این بحران موقت بود و بلافاصله پس از جنگ موضوع دستاوردهای اجتماعی و لزوم تثبیت و گسترش آنها با قدرتی هر چه بیشتر مطرح شدند.

با این حال، تفاوت عمده ای میان رویدادهای بین دو جنگ و گرایش پس از جنگ مشاهده می شد و آن اینکه موضوع رفاه اجتماعی به یک امر عام بدل شد که باید تمام افراد جامعه را شامل می شد و دیگر نمی توانست در چارچوب این یا آن سندیکای کاری و این یا آن قشر از مجموعه اقبال جامعه محدود شود. جامعه جدید اروپایی هر چه بیش از پیش به مثابه یک «جامعه رفاه» مطرح شد یعنی جامعه ای که در آن همه افراد از هنگام تولد تا هنگام مرگ زیر پوشش و حمایت دولت و نظام اقتصادی - اجتماعی حاکم هستند.

شعار دولت رفاه پس از جنگ جهانی دوم نه فقط از طرف احزاب چپ بلکه حتی از سوی احزاب راست نیز مطرح شد و همه این احزاب دریافته اند که در یک نظام دموکراتیک بهترین سرمایه گذاری در کوتاه و دراز مدت باید در حوزه رفاه عام و از میان برداشتن فقر انجام گیرد. بنابراین تمام تلاش ها در این دوران صرف آن شد که طبقه متوسط بر روی مدل آمریکایی آن گسترش یابد. برای

این هدف از یک سو سازوکارهای بسیار گسترده تأمین اجتماعی طراحی شده و به اجرا گذاشته شدند و از سوی دیگر برای تأمین مالی این سازوکارها، نظام های مالیاتی نسبتاً سنگینی به کار افتادند تا از طریق توزیع مجدد درآمدها از شکل گیری فاصله های اجتماعی بزرگ میان کسانی که از امتیازات اجتماعی، ثروت و قدرت برخوردارند و کسانی که فاقد این امتیازات هستند از حد خاصی بالاتر نرود. این میزان در اروپا در طول چند دهه اخیر در حدی بین ۱ به ۷ تا ۱ به ۱۰ (بین فقیرترین اقشار و ثروتمندترین اقشار) حفظ شده است.

با این وجود در طول این سال ها و به ویژه در طول سه دهه اخیر می توان رودرروی دو گرایش را در این زمینه مشاهده کرد: از یک سو گرایش راست که این استدلال را مطرح می کند که دولت رفاه سبب به وجود آوردن انفعال اجتماعی شده است، زیرا فشارهای مالیاتی چنان شدید است، مقررات حمایت از کارکنان در برابر اخراج و بیکاری چنان قوی است و نبود هیچگونه نگرانی نسبت به آینده چنان گسترش دارد که افراد انگیزه ای در خود برای انجام کار بیشتر و به خطر انداختن خود برای رسیدن به موفقیت های بزرگ اقتصادی ندارند و درست است که فقر کاهش یافته و طبقه متوسط بزرگ شده اما به همان میزان نیز تولید ثروت به نسبت آن در آمریکا رشد کمتری داشته است، یعنی در حقیقت می توانسته بسیار بیشتر از این باشد. استدلال راست همواره این بوده است که برای آنکه بتوان دست به باز توزیع ثروت زد، ابتدا باید ثروت را تولید کرد و در جامعه ای که ثروت چندانی تولید نشود فقط می توان فقر را میان افراد توزیع کرد. در برابر این گرایش، گرایش چپ همواره بر آن تأکید کرده است که

موتور حقیقی اقتصاد را باید در بزرگ شدن طبقه متوسط دانست، و اینکه تحرک اجتماعی واقعی ای در جامعه وجود دارد که به مردم در عین آنکه از آنها در برابر فقر حمایت می کند، انگیزه می دهد تا بتوانند موقعیت بهتری پیدا کنند. طبقاً به کار گرفتن سازوکارهای مالیاتی و باز تولید ثروت، ممکن است ثروت های بسیار بزرگ اصولاً نتوانند به وجود بیایند و یا سستی بخشی از سرمایه ها از کشور فرار کنند، اما در این امر بسیار کمتر از بحران های ناشی از گسترش فقر است که اروپا در نیمه اول قرن بیستم بهای بسیار سنگینی بابت آنها پرداخت کرده است.

این دو گرایش در طول سه دهه اخیر تقریباً به صورت دائم رودرروی یکدیگر قرار داشته اند. با این وجود بنا به دوره ها و به خصوص بنا بر



کشورهای مختلف گفتمان دو گرایی و شدت عملی آنها و اقدامات آنها در چارچوب حکومت‌ها متفاوت بوده است. به طور کلی می‌توان اینگونه استدلال کرد که هر اندازه از جنوب اروپا به سوی شمال آن پیش می‌رویم و هر اندازه از حوزه کاتولیسیم به حوزه پروتستانیسم وارد می‌شویم به همان میزان نیز گرایی رفاه اجتماعی بر گرایی لیبرالی فائق می‌شود. امروزه بدترین وضعیت را می‌توان در ایتالیا و اسپانیا و پرتغال و —بهترین وضعیت را در کشورهای اسکاندیناوی مشاهده کرد. موقعیت کشورهای اسکاندیناوی و آلمان که تقریباً به طور مداوم از جنگ جهانی دوم تا امروز از سیاست‌های سوسیالیال دموکرات پیروی کرده‌اند و امروز در آنها با موفقیت اقتصادی و تولید ثروت بسیار بالا و در عین حال نبود فقر و گسترش طبقه متوسط روبرو هستیم، در برابر کشورهایی چون فرانسه و بریتانیا که صرفاً به صورت دوره‌ای از سیاست‌های سوسیالیال دموکرات پی‌گیری کرده‌اند و یا کشوری همچون ایتالیا که عموماً از این سیاست‌ها تبعیت نکرده است در این زمینه بسیار گویاست. امروز ایتالیا در عین آنکه جزو ثروتمندترین کشورهای جهان محسوب می‌شود، در جنوب خود مناطق گسترده فقر را نشان می‌دهد و مطبوعات ایتالیا از خرد شدن طبقه متوسط سخن می‌گویند. در بریتانیا این امر سال‌هاست که جریان دارد و سیاست‌های مخرب دوران مارگارت تاچر هنوز اثرات بسیار منفی خود را در بسیاری از مناطق این کشور نشان می‌دهند. در فرانسه به رغم بهبود وضعیت مثبتی که در طول سال‌های حکومت سوسیالیست‌ها در دو دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به وجود آمد، بازگشت راست به قدرت به خصوص در چند سال اخیر باعث به زیر سؤال رفتن بخش بزرگی از دستاوردهای اجتماعی از جمله در زمینه بازنشستگی، بیمه‌های درمانی، آموزش و پرورش و... است.

با این وصف باید اذعان کرد که گرایی عام در اروپا همواره دفاع از گسترش طبقه متوسط بوده است و در مقایسه با آمریکا می‌توانیم بگوییم که موفقیت اروپا در این زمینه بسیار چشمگیر بوده است.

### کشورهای در حال توسعه: بیان متناقض

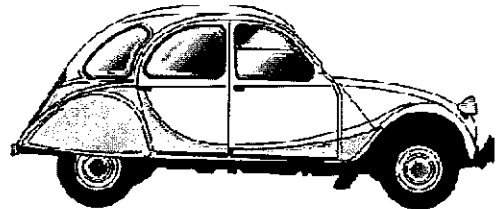
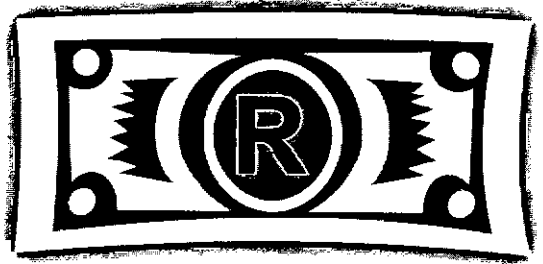
در مورد کشورهای در حال توسعه و نتایج اقدامات آنها در زمینه رشد طبقه متوسط و عدالت بیشتر اجتماعی باید به بیلانی اشاره کرد که بیشتر یک بیان متناقض و بسیار متفاوت بنا بر کشورهای مختلف می‌نماید. شاید بتوان به دو گروه از کشورها در اینجا اشاره کرد: گروه نخست کشورهایی که می‌توان گفت کمابیش در این زمینه به موفقیت‌هایی هر چند نسبی دست یافته‌اند و گروه دوم کشورهایی که باید آنها را در این زمینه ناموفق به حساب آورد. البته باید اذعان کرد که نمی‌توان به واقع از یک سیاست مشخص در این زمینه به عنوان دلیل اصلی موفقیت سخن گفت. اما شاید بتوان به صورت منفی از سیاست‌هایی که لزوماً ناموفق بوده‌اند اشاره کرد. برای نمونه این نکته‌ای غیر قابل انکار است که پیاده شدن برنامه‌های نولیبرالی تقریباً در همه جا اثرات منفی داشته‌اند و پی آمدهای خود را به صورت گسترش فقر و

سقوط ارزش پول‌های ملی به نمایش گذاشته‌اند. با این حال، باید اذعان کرد که موفقیت، آنجا هم که تا اندازه‌ای اتفاق افتاده است، بسیار نسبی بوده است و پی آمدهایی منفی نیز از درون آن بیرون آمده است. برای روشن شدن بحث بهتر است آن را با ذکر چند مثال ادامه دهیم. ما در اینجا به چهار نمونه اشاره می‌کنیم دو نمونه نسبتاً مثبت و دو نمونه کاملاً منفی که عبارتند از چین و افریقای جنوبی، از یک سو، و روسیه و آرژانتین از سوی دیگر.

چرخش سیاست اقتصادی در چین که از اواخر دهه ۱۹۷۰ آغاز شد، اثرات مثبتی از خود به جای گذاشته است. این چرخش البته صرفاً به حوزه اقتصادی محدود نشد و با گسترش بسیار محسوس آزادی‌های اجتماعی و فردی در این کشور همراه شد. امروز در حالی که در آمد متعارف در روستاها و بسیاری از شهرهای کوچک چین در حد ۳۰۰ دلار در سال است، در شهرهای ثروتمند این رقم به ۸۵۰ دلار می‌رسد، برخی از چینی‌هایی که آنها را امروز در طبقه متوسط قرار می‌دهند می‌توانند تا ۱۰ برابر این درآمد داشته باشند. این طبقه متوسط یک طبقه شهری است و در شهرهای بسیار بزرگ همچون پکن و شانگهای استقرار دارد و شامل مشاغلی چون تکنیسین‌ها و برخی کارگران ماهر، مدیران، کارگران خدماتی، و همچنین مشاغل فکری، می‌شود که بین ۲۵۰۰ تا ۱۰ هزار دلار در سال درآمد دارند و رقم آنها امروز به بیش از ۶۵ میلیون نفر (در حد ۵ درصد جمعیت چین) رسیده است. و البته این پیش‌بینی برای ۵ سال آینده وجود دارد که رقم این طبقه به بالای ۲۰۰ میلیون نفر برسد و همچنان روند صعودی داشته باشد.

اصلاحات اقتصادی در چین البته سبب به وجود آمدن گروه‌های فقیر شهری و روستایی نیز شده است، اما نکته‌ای که در این میان اهمیت دارد آن است که به دلیل حفظ شدن کنترل دولتی و از میان رفتن مسئولیت دولت به مثابه متولی ارائه خدمات اولیه و تأمین حداقلی از معاش برای همه افراد جامعه، به رغم پدید آمدن





به رشد طبقه متوسط در طول سال‌های پس از فروپاشی روبرو بوده‌ایم. فروپاشی سیاسی در این کشور که درست بر خلاف چین مقدمه‌ای بود بر اصلاحات اقتصادی سبب شد که ساختارهای حمایت‌کننده دولت از مردم به سرعت از میان بروند و اکثریت قریب به اتفاق مردم این کشور که سال‌های سال با این که همه چیز از طریق دولت انجام بگیرد و آنها صرفاً پیچ و مهره‌هایی در خدمت ماشین بزرگ حکومتی باشند، خو گرفته بودن، به یکباره زیر پای خود را خالی احساس کرده و خود را در موقعیتی از یک بازار افسار گسیخته بیابند که هیچ تجربه‌ای از آن نداشتند. از این رو ورود گسترده سرمایه‌های مالی به این کشور در طول دو دهه اخیر، سبب پیدا شدن طبقه کوچک اما بسیار پر قدرت و بسیار فاسدی شد که اصطلاحاً به آنها «ثروتمندان نوکیسه» می‌گویند. این گروه به همراه سردمداران اصلی دستگاه‌های حکومتی پیش از سقوط، بسیار سریع تبدیل به مهره‌های اصلی هزاران شبکه مافیایی شدند که امروز این کشور را در دست دارند و تقریباً هر گونه امیدی را برای آن که یک طبقه واقعی متوسط در این کشور زایش یابد را میان برمی‌دارند. بنابر یکی از مطالعاتی که درباره طبقه متوسط در این کشور انجام شده، حجم این طبقه به زحمت به ۱۰ میلیون خانوار می‌رسد که بخش اعظم آنها یعنی حدود ۶ تا ۷ میلیون خانوار درآمد متوسط ماهانه‌ای برابر ۱۵۰ تا ۲۰۰ یورو دارند، بیش از ۲/۵ میلیون نفر از آنها درآمدهای بین ۳۰۰ تا ۶۰۰ یورویی دارند و یک اقلیت کوچک از آنها شامل رؤسای کارخانجات و مشاغل آزاد موفق بین ۲ تا ۳ هزار یورو در ماه درآمد دارند. چشم انداز در حال حاضر برای این کشور بسیار تیره است و مشخص نیست که چگونه بدون خروج این کشور از نظام عمومی مافیایی حاکم بر آن می‌توان امید به رشد طبقه متوسط و سالمی را در آن داشت. تجربه جنوب ایتالیا نشان داده است که نظام‌های مافیایی ممکن است ده‌ها و ده‌ها سال دوام بیاورد و از هر گونه رشد طبیعی اقتصاد و توسعه یافتگی جلوگیری نمایند. این احتمال نیز قوی به نظر می‌رسد که بخش‌های کوچکی از روسیه کنونی (شامل شهرهای بزرگ) به ایجاد طبقه متوسط یاری رسانند اما بخش اعظم آن در عقب ماندگی باقی بماند.

مورد آمریکای لاتین به طور عام و آرژانتین به طور خاص در این مورد گویاترین مثال از آن است که چگونه سیاست‌های نولیبرالی می‌توانند نه تنها از رشد طبقه متوسط جلوگیری کنند بلکه در فاصله زمانی نسبتاً کوتاهی این طبقه را به شکل گسترده‌ای تخریب کرده و به فقرای جدید حیات بخشند.

بحران‌های پی در پی این کشور یعنی رژیم نظامیان در فاصله ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۳، جنگ مالوین در ۱۹۸۲، گرایش‌های تورمی شدید در سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۸۹ و اصلاحات نولیبرالی کارلوس منم رئیس‌جمهور این کشور از آغاز سال‌های ۱۹۹۱، همگی سبب آن شدند که طبقه متوسط در این کشور به شدت زیر فشار قرار گرفته و رو به نابودی رود. تنها در طول دهه اخیر حقوق کارکنان دولت در حد ۴۰ درصد کاهش یافت و فقر در بوینس آیرس در حد ۶۷ درصد افزایش یافت و گروه «فقرای جدید» را به وجود آورد که هر

پدیده «ثروتمندان نوکیسه» (Nouveaux Riches) در روسیه به گسترش پدیده‌های مافیایی و از کنترل خارج شدن کامل اقتصاد نشده است. بیلان عمومی چین در سرزمین‌های جدیدی که در اختیار گرفته است، همچون هنگ‌کنگ، نیز این امر را تأیید می‌کنند. با این وجود این امر بدیهی به نظر می‌رسد که تداوم این وضعیت یعنی نبود دموکراسی سیاسی و در عین حال گسترش یا تداوم آزادی‌های اقتصادی-اجتماعی امکان‌پذیر نیست و باید هر چه زودتر با اصلاحات گسترده سیاسی جبران شود.

در آفریقای جنوبی پس از سقوط آپارتاید، کشور با وضعیتی اسفناک روبرو بود زیرا یک اقلیت بسیار کوچک سفید پوست همه امتیازات و ثروت‌ها را در اختیار داشتند، در حالی که اکثریت قریب به اتفاق جمعیت در فقر مطلق به سر می‌بردند. در این کشور نیز خوشبختانه سیاست‌های معتدل و منطقی سبب شد که گرایش‌های تند از همه سو متوقف شدند و گرایش عمومی به آن سو حرکت کند که برای خروج جامعه از وضعیت پیشین بر ایجاد یک طبقه متوسط سیاه پوست تکیه زده شود. به این منظور دو سیاست اساسی به کار گرفته شد نخست سیاستی با عنوان «اقدام مثبت» (Affirmative action) که در حقیقت نوعی «تبعیض مثبت» به سود سپاهان بود به این معنی که اولویت به استخدام سپاهان حتی در بنگاه‌هایی با مدیریت سفید پوستان داده شود. دوم سیاست موسوم به «توانمندسازی اقتصادی سپاهان» (Black Economic Empowerment) یعنی ایجاد بنگاه‌های مالی و تولیدی با مالکیت سیاه با بهره گرفتن از سرمایه‌های سفید، به این ترتیب یک طبقه متوسط سیاه در آفریقای جنوبی به وجود آمد که عموماً به آنها بویی (Buppies = Black Urban Professionals) مخفف «شاغلین آزاد سیاه پوست شهری» اطلاق می‌شود. با این حال، اثرات منفی سیاست‌های جدید نیز خود را به صورت افزایش نرخ بیکاری نشان داده است، اما موقعیت با ثبات کشور به خصوص در بازارهای مالی آن و اعتماد جهانی نسبت به آنها دیده می‌شود.

در روسیه برعکس با موقعیت نسبتاً نامناسبی از لحاظ توجه



چند از لحاظ موقعیت اقتصادی با «فقرای ساختاری» پیشین نزدیک هستند اما از لحاظ اجتماعی و فرهنگی کاملاً با آنها متفاوتند. سقوط طبقه متوسط درون فقر با نرخ رشدی برابر ۳۳۸ درصد در فاصله ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ مشهود بود در حالی که پیش از آن تحرک اجتماعی برای فرزندان کارگران ماهر در حد ۳۱ درصد و برای فرزندان کارگران غیر ماهر در حد ۷۷ درصد مشاهد می شد.

### نتیجه گیری: طبقه متوسط و بازارهای مالی

بحث طبقه متوسط صرفاً یک بحث اجتماعی - فرهنگی نیست بلکه می توان آن را به خوبی در حوزه اقتصادی و به ویژه در راهبردهای اقتصادی دنبال کرد. نخستین مورد در این بحث به در نظر گرفتن طبقه متوسط به مثابه کالبد اصلی و اساسی بنگاه های اقتصادی کوچک و متوسط برمی گردد. این گونه از بنگاه ها به رغم کوچک بودن شان به لحاظ تعداد بسیار زیادی که می توانند در یک اقتصاد داشته باشند، به دلیل وابستگی زیادی که به سرزمین خود دارند، و به دلیل انگیزه های قوی ای که در آنها وجود دارد و همچنین به دلیل انسجام زیادی که به دلیل حفظ شدن بافت ها و ساختارهای خانوادگی درونشان، وجود دارد می توانند به عنوان اهرم هایی مهم در راهبردهای اقتصادی ملی به حساب بیایند. بزرگ ترین اشتباه در این راهبردها زیر فشار گذاشتن این بنگاه ها به سوی بنگاه های بزرگ است. زیرا بنگاه های اخیر به رغم آن که ظاهراً حجم های بسیار بزرگ تری از سرمایه را به گردش در آورده و فرصت های شغلی بسیار بیشتری را به وجود می آورند، اما به همان میزان، و به خصوص در شرایط کنونی جهانی شدن اقتصادی، سرمایه های بی ثبات تری دارند که می توانند به سرعت یک حوزه ملی را به سوی یک حوزه دیگر و یا یک حوزه فعالیت را به سمت حوزه فعالیت دیگر درون همان حوزه ملی ترک کنند. بنابراین بهتر آن است که بخشی از سیاست های تقویت و حمایت از طبقه متوسط از خلال حمایت از این بنگاه ها صورت بگیرد. تنها به عنوان یک مثال باید گفت که در کشوری همچون آلمان حدود ۷۰ درصد از شاغلین در بنگاه های کوچک و متوسط کار می کنند و دولت این کشور به همین دلیل بیشترین میزان از سیاست های حمایتی خود را معطوف این گروه کرده است.

طبقه متوسط را می توان همچنین به مثابه منبعی بسیار پر اهمیت برای ایجاد انگیزه در انباشت ذخیره های سرمایه ای در نظر گرفت. تمایل این طبقه به تأمین آینده خود و گرایش همواره پیگیرانه آن به بهبود وضع خود، سبب می شود که تمایل پس انداز قدرتمندی در آن وجود داشته باشد. این تمایل دارای پایه های مادی قابل اتکا نیز هست به صورتی که می توان برای نمونه بر صندوق های بازنشستگی به عنوان یکی از منابع مهم پس اندازی در هر کشور تکیه کرد.

با توجه به نکته فوق می توان طبقه متوسط را با یک برنامه ریزی منطقی به سمت بازارهای مالی هدایت کرد به گونه ای که پس انداز خود را در بخش سهام فعال کنند. این سهامداران هر چند ممکن

است رفتارهایی کاملاً متفاوت با سهامداران بزرگ داشته و بسیار محافظه کار تر از آنها عمل کنند، اما سرمایه های بسیار با ثبات تر را وارد بازار می کنند که امکان اتکای بیشتری بر آنها وجود دارد. به نظر می رسد که در سال های آینده باید با توجه به سیاست عمومی دولت ها برای تقویت طبقه متوسط، این بخش را نیز تقویت کرده و سازوکارهای لازم را برای رشد آن به وجود آورد.

ورود طبقه متوسط به صورت مستقیم در بازارهای مالی شاید امکان پذیر و یا حتی در همه شرایط بهترین انتخاب نباشد. در برخی از کشورها برای این ورود بیشتر بر بخش بانکی تکیه شده است به این صورت که بانک ها می توانند نوعی از حساب های پس انداز را به صورت سپرده های سهام به مشتریان خود عرضه کنند که در عین آن که سودی ضمانت شده را برای آنها تأمین کند این چشم انداز را نیز برایشان به وجود بیاورد که این سود را افزایش دهند. ترغیب شکل گیری سازمان غیر دولتی بزرگ از جمله سازمان های غیر دولتی حمایت از مصرف کننده که می توانند به صورت طرف مورد اعتماد طبقه متوسط برای ورود افراد آن به بازارهای مالی در آیند نیز یکی دیگر از راه حل هایی بوده است که امروز در بسیاری از کشورهای توسعه یافته و حتی در حال توسعه مشاهده می شود. باید توجه داشت که محافظه کاری و وحشت از خطر کردن از مشخصات بارز افراد طبقه متوسط است از این رو در طراحی ابزارهای اقتصادی برای افزایش مشارکت این طبقه در امور اقتصادی باید به این جنبه بیش از سایر جنبه ها توجه کرد. یک برنامه ریزی دقیق و حساب شده بی شک می تواند بخش بزرگی از این طبقه را وارد بازارهای مالی کند و با موفقیت های نسبی به دست آمده می توان به این طبقه به عنوان پایگاهی مطمئن و پیوسته برای تضمین بخش بزرگی از دادوستدها حساب کرد.

### منابع:

- Accardo, A., 2002, Le Double jeu des Classes moyennes, Le Monde Diplomatique, Dec.
- Beneton, Ph., 1997. Les Classes Sociales, Paris, PUF, Que Sais-je? 341.
- Colisee, 2003, Comite de liaison pour la solidarite avec l' europe de l'est, avril, [www.colhsee.org](http://www.colhsee.org)
- Dummy, C., 2004, Naissance d'une classe moyenne en Afrique du Sud, 01/06.
- Medras, H., 1994, La Seconde revolution Francaise: 1965-1984, Paris, Gallinard, coll. Folio Essais.
- Parkers, J., 2004, The Future of Manufacturing and America's Middle Class, AFL-CIO, [www.aflcio.org](http://www.aflcio.org)
- Trigaux, R., 2003, Economy's yin, yang tugging middle class into bankruptcy, St. Petersburg Times, Sep. 22.
- Warren, E. & Warren, A., 2003, Thetwo Income Trap: Why Middle Class Mothers and Fathers are going broke?
- Whalen, Ch., 2004, Economic Boom in US Bankruptcies, Insight on the web, Feb. 27.